

فرهنگ توسعه: از صاحبزنان و اساتید محترمی که به مطلب «ایدئولوژی‌های التقاطی و فرهنگ ضد توسعه» در شماره ششم فرهنگ توسعه توجه نموده و در بررسی و ارزیابی آن مطالب و مقالاتی را فرستاده‌اند تشکر نموده، لازم دیدیم با چاپ جوابیه آقای دکتر طباطبایی - که مطلب آقای دکتر غنی‌زاده نیز در راستای این نظرات است - جوانب مختلف و اساسی این نظر را ارائه دهیم تا محققان و اندیشمندان بزرگوار تجزیه و تحلیل تکمیلی خود را برای نشریه ارسال دارند. بدیهی است این بررسیها در شماره‌های آتی چاپ شده و فرهنگ توسعه نیز در سرمقاله‌های خود به این موضوع خواهد پرداخت.

بار دیگر دربارهٔ تجدد و توسعه دکتر سید جواد طباطبایی

مفاوتی هدایت کنیم. در این صدوپنجاه سالی که از زمان آماده شدن مقدمان جنبش مشروطه خواهی و وسوسهٔ تجدد در ایران می‌گذرد، از مارکسیست‌ها تا اهل توسعهٔ امروزی، بحث برسر «الگوهای» بوده است که بر حسب معمول، تصویری که آنان از این «الگوها» دارند، بی شباهت به تجربهٔ کسانی نیست که در مثنوی مولوی در شبی تاریک دست به یکی از اعضای پیل می‌مالیدند و هر کس پیل را آن معادل عضوی می‌پنداشت که لمس کرده بود. در واقع، بحث برسر آن نیست که چه «الگویی»، برای توسعه ایران مناسب است؛ پرسش بنیادین این است که خود آن «الگوها» بر مبنای کدام تلقی از آدم و عالم قابل طرح است؟ این پرسش، البته در مارکسیسم مبتدلی که به ایران وارد شد و نیز امروزه در کلیات جامعه‌شناسی، از آن دست که در دانشگاه‌های ما عرضه می‌شود، قابل طرح نیست. آن مارکسیسم و این جامعه‌شناسی جز از مجرای تعادل نسبت به بحث‌های اساسی بسیاری امکان پذیر نبوده است.

توجهی که من در مصاحبه به بحث عقل در غرب و زوال آن در ایران داده بودم، بر پایهٔ چنین تحلیلی از وضعیت بود. عامل اصلی توسعه در مغرب زمین را - و بحث توسعه در نهایت جز با تکیه بر تجربه غربی ممکن نیست، زیرا هیچ تمدن دیگری تاکنون نتوانسته است، راه حل دیگری (البته در عمل) بیابد - باید در تحولی جستجو کرد که در درک اندیشمندان غربی در پایان سده‌های میانه و آغاز دورهٔ جدید نسبت به عالم و آدم به وجود آمد. از این دیدگاه، مشکل توسعه، بی آنکه بتواند به نظریه پردازیهای جدید جامعه‌شناختی دربارهٔ توسعه فرو کاسته شود و یا به عبارت دیگر «مشکل الگوها» باشد، به خاستگاه و شالودهٔ تحولاتی مربوط می‌شود که حتی نظریه پردازانی دربارهٔ «الگوها» به آن باز می‌گردند، زیرا هر بحثی دربارهٔ «الگوها» در نهایت در درون نظریهٔ فلسفی منظمی انجام می‌شود و آن نظریه باید بتواند با دیگر عناصر فرهنگی یک جامعه هماهنگی و تناسب داشته باشد و گرنه مانند به اصطلاح جامعه‌شناسی مرحوم شریعتی، نه اسلام شناس آن را جدی خواهد گرفت و نه جامعه‌شناس. در نخستین دوره از این صدوپنجاه سال، برخی از نویسندگان به اهمیت نظریهٔ فلسفی منظم پی برده بودند، اما تصور آنان از این نظریهٔ فلسفی، بیشتر بر تقلید استوار بود و به همین دلیل هماهنگی میان عناصر فرهنگی و نظریهٔ فلسفی که شالودهٔ «الگوها» می‌توانست باشد، امکان پذیر نشد. آنان نظریهٔ فلسفی خود را بر مبنای تلقی روزنامه‌نگارانه تدوین کرده بودند و از این حیث می‌توان گفت که جنبش مشروطه خواهی ایران فاقد مبنای نظری استوار و شکست آن نیز محتوم بود. در میان رساله‌هایی که در این دوره نوشته شده، هیچ اثر فلسفی و سیاسی جدی وجود ندارد و بنابراین، به نظر من، اندیشهٔ دورهٔ معاصر ایران، اندیشه‌ای عدمی است.

در دومین دوره، یعنی بویژه در دوره‌ای که با شکست نهضت ملی آغاز می‌شود، وضعیت تقلید جای خود را به توهم «آنچه خود داشت ...» می‌دهد. اکنون، وقتی پس از افت و خیزهای چهل ساله، به حرکت پیشگامان این جریان نظر می‌افکنیم، از ساده لوحی آنان در عجب فرو می‌مانیم. جلال آل احمد که بر مبنای سخنان هضم نشده‌ای از «آموزگار تفکر نو» (کذافی الاصل) و آگاهی دست چهارمی از غرب، به نقادی از غرب شروع کرده بود، بر این باور بود که

ملاحظات اجمالی آقای دکتر روزبهان در حاشیهٔ مصاحبهٔ من با مجله فرهنگ توسعه که در آن بحثی دربارهٔ تجدد و توسعه آمده بود، در واقع، بازگشت به موضعی است که من سعی کرده بودم اهل توسعه را نسبت به غیر اصولی بودن آن هشدار دهم. این وسوسهٔ توسعه، در حقیقت، ادامهٔ بیراهه‌ای است که در سالهای چهل شمسی با میدان‌داری جامعه‌شناسی آغاز شد و این جامعه‌شناسی در نفس الامر اسب ترای مارکسیسم مبتدلی بود که دو دهه پیش از آن ذهن و زبان ایرانی را به تسخیر بی‌امان خود درآورده بود. بی‌توجهی اهل توسعهٔ کنونی که جهل خود را نسبت به تاریخ فرهنگ و تمدن غرب و نیز ایران، دلیل بحث‌های عامیانه و عوام زدهٔ خود دربارهٔ توسعه قرار می‌دهند، به سابقهٔ تحول فکری خود، حیرت‌انگیز و در عین حال تأسف‌انگیز است، زیرا این بی‌توجهی، اهل توسعه را در نهایت به بن‌بستی خواهد راند که پیش از این مارکسیسم و جامعه‌شناسی به آن سوق داده شده بود.

شاید در بادی نظر ربط دادن وسوسهٔ توسعه به جامعه‌شناسی و در نهایت به نوعی مارکسیسم، مایهٔ تعجب باشد، اما باید دانست که آن دو جریان فکری نیز با داعیهٔ توسعه یا بهتر بگوییم به دنبال آگاهی یافتن از وضعیت توسعه نیافتگی بسط پیدا کرده بودند. حتی می‌توان گامی فراتر گذاشته و گفت که آنچه میان جریانهای فکری یاد شده از مارکسیسم تا توسعه، مشترک است. اعتقاد به وقوع «معجزه» و «یک شبه، ره صد ساله رفتن» است که ریشه‌هایی بس ژرف در ذهن ایرانی دارد. جهل منادیان اولیهٔ مارکسیسم و از آن پس جامعه‌شناسی و امروزه اهل توسعه نسبت به اصل و خاستگاه علم خود و مبانی منطقی آن علم از همین روست. آنان توجه ندارند که اندیشهٔ توسعه در شرایطی امکان پذیر شده است که جامعه‌شناسی به عنوان علمی که موضوع آن (به معنای دقیق کلمه) جامعه است به طور کلی بنیادهای هرگونه اندیشهٔ فلسفی را مورد تردید قرار داده و با مبادی آن تصفیه حساب کرده بود (و البته نه تسویه حساب) و از این حیث فرقی میان اگوست کنت و مارکس و ماکس وبر وجود ندارد؛ باید دانست که اختلاف اینان در مبانی نیست، بلکه در نتایجی است که از آن مبانی می‌گیرند. به عبارت دیگر: انقلابی در عقلانیت که با دورهٔ نوزایش آغاز شده بود، به شالودهٔ علوم اجتماعی جدید تبدیل شد که از بنیاد با عقلانیتی که در اندیشهٔ دورهٔ اسلامی (البته در دوره‌ای که عقل اساس تمدن دورهٔ اسلامی بود و گرنه در دورهٔ متأخر، عقل ستیزی مذهب مختار بود و جای تأسف است که هنوز به جد نتوانسته‌ایم تالیهای فاسد این سیطرهٔ عقل ستیزی را مورد تأمل قرار دهیم) بسط یافته بود و ناسازگار بود. من یقین دارم که همچنانکه تجربه‌های گذشته توسعه در فاصلهٔ انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی به شکست منجر شد، وسوسهٔ کنونی توسعه نیز اگر بر چنین شالودهٔ ناستواری که اهل توسعه و برنامه‌ریزی فراهم می‌کنند، قرار گیرد، محتوم به شکست خواهد بود.

جای آن دارد که اهل توسعه سؤال کنند: این یقین از کجا ناشی می‌شود؟ آیا این یقین از پندارهای ذهنی اهل فلسفه ناشی نمی‌شود که از دیدگاه «علمی» فاقد هرگونه مبنایی است. من سعی کرده بودم در مصاحبه‌ای که در آغاز ذکر آن رفت، بحث دربارهٔ توسعهٔ ایران را که به گمان من بیش از صدوپنجاه سال است در بن‌بست مارکسیسم و جامعه‌شناسی پای در گِل مانده است، در مسیر

بر مبنای «آن» بهترین حالت رنگی از مباحث «شیخ شمس» گمان می‌برد. شهید نقادی باری،

بحث اساسی تأمل نظری معادلی در به ناچار به زمین استوار است. گفته‌اند، اس در این صورت دانست و گمانند. او را دنبال اصلا می‌خواستند. در روزگی به اینجا به اعتقاد که استاد ع به نظر

دکتر روزبهان نویسندهٔ در بودند. در می‌گردد که موضوع آگاه خواهد آمد نظریهٔ توسعه است. مارکسیستی جریان رو نسبت به دو دست بود و دفاع حال توسعه وضعیت که می‌بایستی کشورهای باشد. دفاع شرمگین از استبداد مربوط می‌شود و سوره نیا آنچه نسبت به

پرسیا «آنچه خود داشت...» به نقادی غرب پرداخته است و حال آنکه، در بهترین حالت، تلقی او از ماهیت تمدن و تفکر غربی و نقادی آن بازتاب کم رنگی از مباحثی بود که در روزنامه‌های غربی مطرح می‌شد و البته ارج نهادن به آن شیخ شهید» نیز بیشتر از باب مخالفت با اساس مشروطه بود، که آل‌احمد گمان می‌برد با حزب رستاخیز فرقی ندارد، تا اعتقاد راسخ به اینکه گویا شیخ شهید نقادی تجدد از دیدگاه دوره جدید و اندیشه نو کرده باشد.

باری، مشکل مبانی «الگوها» در چاه ویل تقلید و توهم فرو ماند و این بحث اساسی مطرح نشد که چگونه در آغاز دوره جدید تاریخ مغرب زمین و تأمل نظری درباره آن که در اصطلاح تجدد یا modernity نامیده می‌شود، مفهومی در سیر تاریخی دیگر تمدنها ندارد و بنابراین، بحث درباره توسعه باید به ناچار به تحولات و ضابطه‌هایی توجه داشته باشد که شالوده آن در مغرب زمین استوار شده است. البته می‌توان، همچنانکه در خود مغرب زمین برخی گفته‌اند، اساس تجدد را بن‌بست بن‌بستها (Holzwege به تعبیر هیدگر) نامید، اما در این صورت باید با اقتدای به آن بزرگان، خود توسعه را نیز بن همان بن‌بست داشت و گرنه پای در گل همان تعارضهایی خواهیم ماند که امثال آل‌احمدها مانند. او از سویی در حسرت صفای بریاد رفته یک هکتار کشت عمو حسن به دنبال اصلاحات ارضی و ورود ابزارهای جدید کشت و کار بود و از سوی دیگر می‌خواست کشت مکانیزه جانشین آن شود تا برای نان شب خود دست درازگی به سوی غرب جهانخوار دراز نکنیم. آقای دکتر روزبهان حق دارد که اینجا به اعتراض بگوید: اینکه آل‌احمد و شرکا مشکل توسعه را نفهمیدند به من که استاد علم توسعه هستم، چه ربطی دارد؟

به نظر من نکته اساسی بحث جز این نیست که در نهایت، سخنان آقای دکتر روزبهان به همان اندازه تجدد ستیز است که غرب‌زدگی آل‌احمد و ده‌ها پیسنده دیگری که در سالهای چهل و پنجاه در توهم «آنچه خود داشت...» بودند. در واقع، اعتراض آقای دکتر روزبهان به دفاع من از تجدد به این اصل باز می‌گردد که راه ما در رسیدن به وضعیت توسعه یافتگی، نه به معنای اتخاذ موضع آگاهی جدید با تکیه بر نقادی سنت، بلکه به دنبال ایجاد دولتی فراهم خواهد آمد که به کمک اقتدار آن دولت، توسعه امکان پذیر خواهد بود. این تجربه که ظاهراً مذهب مختار اغلب اهل توسعه در مغرب زمین (البته آن گروهی که برای ما نظریه پردازی می‌کنند) و نیز در خود کشورهای در حال توسعه است، به نظر من، از سویی به نظریه کهن اندیشه سیاسی موسوم به «استبداد روشنگرانه» و از سوی دیگر به نظریه‌های مارکسیستی و شبه مارکسیستی دولت باز می‌گردد. «استبداد روشنگرانه»، به گونه‌ای که به دنبال جریان روشنگری بویژه در کشورهایی مانند آلمان که از نوعی «کم‌رشدی» است به دیگر کشورهای اروپایی رنج می‌بردند، مطرح شد، بر مقدمات بیست ساله جنبش نوزایش در اروپا در فلسفه و بویژه در فلسفه سیاسی مبتنی بود و دفاع اهل توسعه غربی امروزی از تاسیس دولتی مقتدر در کشورهای در حال توسعه، ناشی از جهل مضاعف آنان به وضعیت در غرب و بیشتر از آن به وضعیت کشورهای در حال توسعه است. آن «استبداد روشنگرانه» در عالم نظر برپایی بر دستاوردهای روشنگری استوار می‌شد، در حالی که در عمده کشورهای مشرق زمین، استبداد جز بر ظلمت جهل و فساد نمی‌تواند استوار شد. دفاع از «استبداد روشنگرانه» در عمده کشورهای در حال توسعه، دفاعی نرم‌گیر از استبداد است و نه روشنگری. درباره نکته دوم که به توجه دیگری رسیدیم از اجرای نظریه شبه مارکسیستی «راه رشد غیر سرمایه‌داری» بی‌بیط می‌شود، سخن چندانی نمی‌گویم، چرا که به تاریخ معاصر مربوط می‌شود و نمونه دیکتاتوریهایی مانند صدام حسین در عراق و حافظ آسَد در سوریه نیازی به توضیح ندارد.

آنچه من به عنوان مقدمه درباره تأخر بحث درباره «الگوهای» توسعه است به تاسیس و استقرار موضع آگاهی جدید آوردم، در همین جا معنا پیدا

می‌کند: دولتی می‌تواند وظیفه توسعه را به عهده بگیرد که نماینده مصلحت عمومی و منافع ملی باشد و تاجایی که من در تاریخ اندیشه سیاسی به جستجو پرداخته‌ام، می‌توانم بگویم که مفهوم «مصلحت عمومی» و به تبع آن مفهوم «منافع ملی» از تاریخ اندیشه این کشورها غایب است. بویژه در دوره جدید، شالوده دولتهای ما جز بر بدیهه‌سازی استوار نبوده است. آنانی که هنوز مسائل را سیاسی می‌دانند، سخت در اشتباهند، زیرا در غیاب اندیشه سیاسی دوره جدید، راه حل سیاسی، نه تنها سبب‌ساز نیست، بلکه سبب سوزنیز هست. راه حل سیاسی در دوره جدید، اگر مبتنی بر تجدد نباشد، گرهی نخواهد گشود، زیرا هرگونه کنشی در دوره جدید، اگر با تکیه بر خرد سیاسی جدید انجام نپذیرد، می‌تواند به بدترین استبدادها منجر شود و تحولات سیاسی به اندازه‌ای که از تجدد بهره می‌برند، می‌توانند گره‌گشای مشکلات باشند. (ر.ک. به نمونه‌های افغانستان امروز و عراق دیروز و نیز مقایسه شود با مورد ترکیه...)

آقای دکتر روزبهان که به اساس سخن من توجه ندارد، از دیدگاه خود به حق به من ایراد می‌گیرد که اگر درست است که توسعه جز با تکیه بر اندیشه تجدد امکان پذیر نیست، پس در کره جنوبی و... که اتفاقاً خود من به عنوان مثال آورده بودم، چه اتفاقی افتاده است؟ چرا کره جنوبی و... نتوانستند توسعه پیدا کنند و مانه! ظاهراً این تضاد در سخن من وجود داشت، البته از دیدگاه اهل توسعه، اما آقای دکتر روزبهان از خود سؤال نمی‌کند که چرا من به مثالی استناد کرده بودم که بیشتر آب به آسیاب اهل توسعه می‌ریزد؟

من آگاهانه به آن مثال استناد کرده بودم، زیرا اعتقاد راسخ دارم که توسعه جز بر مبنای اندیشه تجدد امکان پذیر نخواهد بود، یعنی این که توسعه جز در غرب و کشورهایی که در شعاع تمدن غربی قرار گرفته باشند، تاکنون ممکن نشده است. در مورد توسعه در غرب، نیازی به توضیح نیست، اما لازم به یادآوری است که توسعه در بیرون حوزه تمدن غربی، از ژاپن تا کره و... به این علت ممکن شده است که آن کشورها به تدریج در حوزه تمدن غربی قرار گرفته و از نظر فرهنگی به مبادی تجدد گردن گذاشته‌اند. توسعه در مشرق زمین به مقیاسی امکان‌پذیر شده است که کشورهای شرقی با روی کردن به موضع جدید آگاهی خود را با اندیشه تجدد سازگار کرده‌اند. البته، تاسیس اندیشه تجدد و یا لاقال اجتهاد در مبانی آن اندیشه، تاکنون تنها در ژاپن امکان پذیر شده است، اما دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی، به نوعی، به تجربه‌ای تن در داده‌اند که ژاپن پیش از آن تن در داده بود. در سالهای چهل و پنجاه شمسی ما نیز در وسوسه این تجربه بودیم، اما راه به جایی نبرد. چرا؟ از دو راهی که فرا روی کشورهای در حال توسعه قرار دارد، یعنی تاسیس اندیشه تجدد و قرار گرفتن در شعاع تمدن غربی و لاجرم تکرار تجربه آن از روی تقلید، ما، در سالهای چهل و پنجاه، راه دوم را انتخاب کردیم، اما با انقلاب اسلامی، راهی را انتخاب کردیم که به تعبیر نویسنده کتاب آسیا در برابر غرب «از دل شرق می‌گذشت»، یعنی اینکه به جستجوی راه سومی رفتیم که ضمن روی گرداندن از تقلید (که در آن زمان وابستگی نامیده می‌شد) مؤدی به تاسیس هم نبود. من بر این باورم که هنوز این وضعیت را به درستی و به دور از مهر و کین مورد تحلیل قرار نداده‌ایم. از زمان آماده شدن مقدمات نهضت مشروطه‌خواهی و حتی پیش از آن تا نهضت ملی و انقلاب اسلامی این وسوسه در ما وجود داشته است که وضعیت تقلید، شایسته ما به عنوان ملتی کهنسال نیست، اما راه تاسیس را نیز پیدا نکردیم. در گفتگویی درباره تجدد و توسعه، من سعی کرده بودم مشکل توسعه را از زاویه این دلمشغولی طرح کنم. البته بدیهی است که این شیوه طرح مشکل به تعبیر انجیل «کوشش برای ورود از در تنگ است»، اما اگرچه تجربه صد ساله ما نشان داده است که وسوسه چنین کوششی در ما جدی است، ولی پاسخ به این پرسش که آیا توان خود را در رویارویی با چنین کوششی ارزیابی کرده‌ایم یا نه؟ در حوصله این مقال نیست. ❖